



نوشته ها



۱۷

چرند برند

چشمش می افتد رنگش می پرد، هی می گوید: امان از هشتین بده آخر من هم به آتش تو خواهم سوخت. می گویم: عزیزم! من که یک دخو بیشتر نبودم چهارتا باغستان داشتیم باغیانها آبیاری می کردند انگوریش را به شهر می بردند کشمشش را می خشکاندند، فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر عقیده الی... گفته:

نه بیل، می زدم نه پایه انگور می خودم در سایه در واقع تو این کار را روی دست من گذاشتی. به قول طهرانیها تو مرا رو بند کردی. تو دست مرا توی خنا گذاشتی. حالا دیگر تو چرا شمامت می کنی!

می گوید: نه، نه، ژشد ز یاد ی مایه جوان مرگی است. می بینم راستی راستی هم که دعوی است.

خوب عزیز دلمی! بگو ببینم تا حالا من چه گفته ام که ترا آن قدر ترس برداشته است. می گوید: قباحیت دارد، مردم که مفرخر نمیخوردند. تا تو بگویی «فا» من می فهمم «فرخ زاده» است. این پیکره ای که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه خواهد نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی: یارتهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملأهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش مملکت دست گذاشته اند. تو بلکه خواستی بنویسی در قراقخانه صاحبمصیباتی که برای خیانت به وطن حاضر نشوند مسموم (در این جا زبانش طعنه می زند لگنت پیدا می کند و می گوید) نمی دانم چه چیز و چه چیز آن وقت من چه خاکمی به سرم بریزم و چگونه خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خبر خیر ممکن نیست. من عیال دارم، من اولاد دارم، من جوانم. من در دنیا هنوز امیدها دارم.

چرند برند *

اگر چه درد سر می دهم، اما چه می توان کرد ششوار آدمیزاد حرف است. آدم حرف هم که نزد دلش می پوسد. ما یک رفیق داریم امشش دلمی است. این دلمی حالا بیشتر از یک سال بود موی دماغ ما شده بود که کیلائی! تو که هم از این روزنامه نویسهایی پیوستی هم دنیا دیده تری هم تجربه ات زیادتر است، الحمدلله به هندوستان هم که رفته ای پس چرا یک روزنامه نمی نویسی؟! می گفتم: عزیز دلمی! اولاً همین تو که الان با من اذهای دوستی می کنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً از اینها گذشته حالا آدمیم روزنامه بنویسیم بگو ببینیم چه بنویسیم؟ یک قدری سرش را پائین می انداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده می گفت: چه می دانم از همین حرفها که دیگران می نویسند: تعایب بزرگان را بنویس؛ به ملت دوست و دشمنش را بشناسان. می گفتم: عزیزم! والله بالله اینجا ایران است این کارها عاقبت ندارد. می گفت: پس یقین تو هم مستحبه هستی. پس حکماً تو هم بله...!

وقتی این حرف را می شنیدم می ماندم معطل، برای اینکه می فهمیدم همین یک کلمه تو هم بله!... چقدر آب برمی دارد. باری چه در سر بدهم آن قدر گفتم گفتم گفت تا ما را به این کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست! و دست و پایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تا یک قرآنی قرمز پوش می بیند دلش می ملد، تا به یک زاندازم

می گویم: عزیزم! اولاً درو نگرفته پادشاه است. ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را نوشته‌ام کمی قدرت دارد به من بگوید: تو خیال را هم که خدا بدون استغناء از علما آزاد خلق کرده. بگذار من هر چه دلم می‌خواهد در دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت می‌خواهد بگو. من اگر می‌خواستم هر چه می‌دادم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می‌نوشتم مثلاً می‌نوشتم: الان دو ماه است که یک صاحب منصب قزاق که تن به وطن فروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یک صاحب منصب خائن بیایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند.

مثلاً می‌نوشتم: اگر در حساب تسانه «ب» بانک انگلیس تفتیش بشود بیش از بیست گروور از فروض دولت ایران را می‌توان پیدا کرد.

مثلاً می‌نوشتم: اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و لوفع السلطنه در طرابلس به زبان حال می‌گویند چه کنیم. «الْخَلِيلُ يَا مُرْسِي وَ الْبَجَائِلُ يَا بُهَائِي».

مثلاً می‌نوشتم: نقشه‌ای را که مسیول «دوبروک» مهندس بلژیکی از راه تبریز که با پنج ماه زحمت و چهلین هزار تومان مصارف از کیسه دولت بدبخت کشیده، یک روز از روی میز یک نفر وزیر پر درآورده به آسمان رقت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمت خودش در سر آن نقشه یادش می‌آفتد چشمهایش پر از اشک می‌شود.

وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دست پاچه می‌شود می‌گوید: نگور حرفش را هم نزنه، این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند.

می‌گویم: چشم، هر چه شما دستورالعمل بدهید اطاعت می‌کنم. آخر هر چه باشد من از تو پیرترم یک پیرهن از تو بیشتر پاره

کرده‌ام من خودم می‌دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یک نفر جواب او را نداد؟^{۱۱}

آیا من نوشته‌ام که: کاغذسازی ۱۱ در سایر مسالک از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟

آیا من نوشته‌ام که: چرا از هفتاد شاگرد بیچاره مهاجر مدرسه امریکائی می‌توان گذشت و از یک نفر مدیر نمی‌توان گذشت؟

اینها همه از سرائیر مملکت است. اینها تمام حرفهایست که همه جا نمی‌توان گفت، من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده‌ام^{۱۲}، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آمده باش هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت.

به من چه که وکلاء بلد^{۱۳} را برای قریب بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند.

به من چه که نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز می‌خواند که منم خورنده خون مسلمان. منم بزننده عیض اسلام. ^{۱۴} منم آنکه سه یک خاک ایالت فارس را به قهر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقای را به شرب گلوله توپ و تفنگ هلاک کردم.

به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می‌کشند و زنده باد قوام می‌گویند.

به من چه که دو فرعیای پیچیده با آن یک نفر مأمور از یک در بزرگی هر شب وارد می‌شوند. من که از خودم نگذاشته‌ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، پروند آن دنیا را جواب بدهند.

وقتی که این حرفها را می‌شنود خوشوقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد می‌گوید: من از قدیم به عقل تو

اعتقاد داشتم، بارک الله! بارک الله! همیشه همین طور باش. بعد با کمال خوشحالی به من دست داده، خدا حافظ کرده، می‌رود.

(دخ)

تلگراف بی‌سیم فارس

جناب مستطاب حجة الإسلام قلاًذالآنم آقای شیخ فضل الله دامت برکاته. پنج لایحه راجع به قرار اول زیارت شد مطمئن باشید متجدداً چاپ می‌کنم و به تمام دهات و قصبیات و شهرهای اطراف منتشر خواهم کرد.

آفتاب الاشرار یعنی بن ابوتراب.

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تا دم دمای تهران مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه. بعد از نهار یعنی دو ساعت از آن طرف تا آفتاب زردی توی اداره صوراسرافیل، اول خیابان علاءالدوله روبروی مهمانخانه مرکزی.

۵ از شماره پنجم روتنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ.ق. برابر با ۱۷ بهمن ۱۲۷۶ یزدگردی پارس و ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷ م.) (ص ۷ و ۸).

۱- آن روی کار، جهت مخالف آن.

۲- پایه، چوب یا زره گونه‌ای از چوب یا فلز که برای راست نگاهداشتن و تربیت نهال نیکار برند.

۳- رو بند کردن، مأخوذ به حیا کردن. نورودر بایستی قراردادند.

۴- دست که ۱۰۰ حنا گذاردن او را در کاری گرفتار و از ادامه آن برای بیم خطر یا ضروری ناگزیر کردن.

۵- پیکره، زمینه، اساس، شالیه، ترتیب، نقش، آنگاره.

۶- پارسی (Parsi) لغت فرانسه است به معنی مسلک و جمعیت.

۷- گروه لغت هندی است به معنی بالصد هزل.

۸- تحلیل یعنی دوست و تحلیل به معنی بزرگوار و مراد از هر دو شغلند است. معنی عبارت آنکه تحلیل (خدا) مرا فرمان می‌دهد و جلیل (خدا) مرا از آن باز می‌دارد، یعنی اعمالم از قیل و ترک به فرمان خداست. (لما نویسنده به کتابه متعرض این سخن است).

۹- اشاره است به مکتب: «دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد». راجع کنید به امثال و حکم دهخدا.

۱۰- اشاره است به جلسه ۳۶ ربيع الآخر ۱۳۲۵ هـ.ق. برابر با ۲۶ خرداد ماه ۱۲۸۵ هـ.ق. که در آن راجع به افتخارات نواسی ایران از جمله شیراز و کرمانشاهان و نیز سالارالدوله گفتگو شده است و مراد از نماینده وزارت داخله هم مرحوم حاج مستشیر السلطنه امفنیاری معاون وزارتخانه است (مذاکرات مجلس دوره اول تقنینیه ص ۱۸۲ تا ۱۸۴).

۱۱- کاغذ سازی، جعل سند و نوشته.

۱۲- ریش فر آسیاب سفید نکرده یعنی شجریب و آرموده بودن. نادان و جاهل بودن.

۱۳- بلد، شهر.

۱۴- بمرض، شرف، حیثیت. آبرو.

من می گویم مرد! آدم یک چیز را نمی داند، خوب، بگوید نمی داند، دیگر لازم نیست. که از خودش حرف در بیاورد. شما را به خدا این را هیچ بچه ای باور می کند که آدم پول خرج بکند، نشوند نشوند کشی بکند، لنگ و لنگ^{۱۱} بیفتد توی عالم و دنیا، که چه خبر است من روم مملکت خودم را که از پدرم به من ارث رسیده و قانون اساسی در خانواده من ارثی کرده از سرنو بگیرم. این هم شد حرف؟

والله اینها نیست، اینها پولتیک^{۱۲} است که دولت می زند، اینها نقشه است، اینها آسرار دولتی است. آخر بابا هر حرفی را که نمی شد عالم و آشکار گفت.

من حالا تمحض خاطر دل قاپسی^{۱۳} بعضی وکیلها هم شده باشد می گویم، اما خواهش می کنم، مرگ من، سببهای دشواری تو خون دیدید این مطلب را به فرنگیها نگویند که بردارند زود بنویسند به مملکت هاشان و نقشه دولت ما را به هم بزنند.

می دانید دولت می خواهد چه بکند؟ دولت می خواهد این فُشون را همچو یواشکی به طوری که کسی نفهمد، همان طوری که عثمانی به اسم مشروطه طلب های و ان^{۱۴} فُشون جمع کرد و یکدفعه کاشف به عمل آمد که می خواهد با روسیه جنگ کند، دولت ما هم می خواهد یواشکی این فُشونها را به اسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال^{۱۵} و تیک^{۱۶} و هر چه مشروطه طلب، یعنی مُفسد هست جمع بکند. درست گوش بدهید ببینید مطلب از کجا آب می خورد! — آن وقت اینها را دو دسته کند یک دسته را به اسم مُطیع کردن ایل قشاقی و تخبخاری بفرستد به طرف جنوب، یک دسته را هم به اسم تسخیر کردن آذربایجان بفرستد به طرف شمال. آن وقت یک شب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده بیست تا گزجی و روانه کند به طرف

چرنپورند *

ای بابا! برو بی کارت، برو عقلت را عرض کن مگر هر کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی گله آدم گذاشته اند. آدمیزاد گفته اند که چیز بفهمد، اگر نه می گفتند حیوان.

مرحسامی روزی بیست من. برنج آب می ریزد روزی دسته کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی ماه می دهد. اینها برای چه؟ برای هیچ و پرچ؟ هی هی! تو گفتی و من هم باور کردم. این گله را می بینی؟ این گله خیلی چیزها توش هست، اگر حالا سر پیری من عقلم را بدهم دست جاہل ماہل ها، من هم مثل آنها می شم که.

مردیکه یک من ریش توی رُوش است. ببین دیروز به من چه می گوید. می گوید: دولت می خواهد این فُشون را جمع کند، مجلس را به توپ بیند. خدا یک عقلی به تو بدهد یک پولی زیاد به من، آدم برای یک عمارت بی و پانچین در رفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا آرد می زند؟ آدم برای خراب کردن یک خانقاه پوسیده عهد سیهسالاری آن قیدر «علی بلند»، «علی تیزه»، «نسیوی»، «جگرکی»، «مشتی»، «فله» و «حَمال» خیر می کند؟ به به؟

آحمضی گفت و ابلهی باور کرده، خدا پدر صاف صادق^{۱۷} بچه های تهران را بیمارزد. یکی دیگر می گوید: شاه می خواهد اول با این فُشون همه باغ شاه را بگیرد، بعد فُشون بکشد برود بپیرآباد^{۱۸} را بگیرد، پنگی امام^{۱۹} را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد.

آداب و اصطلاحات خاص آمیخته با جوانمردی. و زورمندی و گذشت و گاه بندی و عتاری دارند.

۱- فُله، کارگر، گیلکار (در تداول عامه با سکون سین به معنی مترد به کار رود و حال آنکه اصل کلمه به فتح سین و جمع است).

۵- نقل است «ابلهی» گفت و محض باور کرد «مسی گور پنده و گرونه هر دو صاده لوح و خوش باورند. رجوع کنید به امثال و یکم دهخدا.

۶- صاف و صادق، صاف و ساده. بی دریا و ساده لوح و بی حيله. بی شبهه پیک.

۷- باغ شاه، باغی در مغرب طهران قدیم، در انتهای خیابان سپه فعلی که بعدها محل یادگان نظامی با همین نام گردید.

۸- مهرآباد، آبادی واقع در مغرب طهران که اینک تأسیسات فرودگاه بین الیلی هوایمائی در محل آن واقع است.

۹- پنگی امام، دهی بر سر راه طهران به قزوین به نیمه راه.

۱۰- لنگ و لنگ اتانود توی عالم، آهسته و با تبهلمستی و بی هدف روی به مقصدی آوردن. (لنگ و لنگ، سبکایت آواز کشی کسی است که به آهستگی ویا کشیدن پا بر زمین راه رود).

۱۱- پولیتیک Political لغت فرانسه است به معنی سیاست و تدبیر نیرنگ، حيله، خنده.

۱۲- دل قاپسی، خاطر جمعی، اطمینان خاطر یابی.

۱۳- وان، ناحیتی در مشرق ترکیه نزدیک مرز ایران و در باچه ای به همان نام نیز در آن واقع است.

۱۴- مراد سید جمال الدین واعظ مشهور است پدر آقای سید محمدعلی نیمائزاده نویسنده مشهور از رهبران مشروطه و مسموم در بروجرد به سال (۱۳۳۶ ه. ق.) به دستور محمدعلیشاه.

۱۵- مراد نینگ المُنکَمین حاج میرزا نصرالله است از خُلقبا و روحانیون و رهبران مشروطه مقتول در (۲۵ جمادی الاول ۱۳۳۶ ه. ق.) بپدرشاه به فرمان محمدعلی شاه.

۱۶- فُله صبح، دم دمای صبح، نزدیک صبح، حوالی و حدود بامداد.

۱۷- فُله لنگ، ننگ شقایق آب.

۱۸- پیلوز بروج، نام پایتخت قدیم روسیه و این گراد امروزی.

انگلیس و از این طرف این یکی دسته را هم همین طور آهسته و بی صدا باز دمتمه های^{۱۹} صبح، فُله لنگ^{۲۰} و بار و بته، سفره نان و هر چه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ و از سر حد جلفا از بیراهه بفرستد به طرف روسیه. آن وقت یک روز صبح زود ایدوارد هفت منم، در لندن، و نیگلای دویم، در پیلوز بروج^{۲۱} یکدفعه چشمه اشان را واکنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره بچه داغی.^{۲۲}

والله خدا تبتش را بُرا کند. خدا دشمنش را فنا کند این هم نقشه شاپشال^{۲۳} است که کشیده، اگر نه عقل ما ابراقیها که به این کار نمی رسید که.

شیطان می گوید هر چه داری و نداری^{۲۴} بفروش بده این سر بازارها درین سفرمالی فرنگ برات بیاورند، برای اینکه هم کرایه ندارد هم گسرک، صد تومنش سر می زند به پانصد تومن. نخبایدند بترکت.

یک دل هم می گویم خودم برم اما باز می گم نکند شاپشال بدش بیاد؟ برای اینکه فکر بکند بگوید: این بد ذات حالا پاش به فرنگستان نرسیده آنجا را هم مشروطه خواهد کرد. باری خدا مفر همه شان را بی خطر کند.

(دخو)

* فر شماره سی و دوم روزنامه صورسراقل (شبهه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۳۶ ه. ق.) (ص ۷ و ۸).

۱- جاہل، جوانی زورمند و قوی (در تداول عامه) «ماہل» لُهمل آن است.
۲- آتویی، لوفروش، چندار پخته فروش، جگرکی، حسرت، الفلوک یا غنور تپو فروش آنکه جگر و جگر سفید به قطعات خرد کرده با پاز پز دور فروشد.
۳- تَشی، صورتی و تلفظی از کلمه تشهدی و اصطلاحاً دسته ای از مردم که عادات و

۱۹- قره چه دفعه، ناحیه‌ای در آذربایجان، آرمیاوان امروزی.

۲۰- شاه‌نالد، یهودی، پانچه‌سرایبی (بزرگ‌مذاهبی) مشاور محمدعلی شاه قاجار.

۲۱- درویش‌نور، تمام ثروت و هست و لیست، کل مایملک و دارائی.

چون‌نبرد

کلامُ الملوکِ ملوکِ الکلام

کلامُ الملوکِ ملوکِ الکلام، یعنی حرفِ پادشاه پادشاه حرفه‌است من همیشه پیش خود می‌گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر با روسیه جنگ کنیم، هیجده شهر قفقاز را معاضلت کند که روسها نبرند. اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی قفقازی تهیه نماید که بچه‌ها بیسواد و کور بار نیایند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت^۱ مادرش را هم تزیید^۲ و توثیقه کند^۳ که در حفظ مجلس بکوشد.

بله ما پادشاه می‌خواهیم برای این جور کارها، اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه لازم دارد تا اینکه بگویند حرف پادشاه حرفه‌است.

آلآن درست پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من به بعضی ملاحظات «چون‌نبرد» نوشته بودم. یعنی این عادت یک سال و نیمه خودم را ترک کرده بودم. و چنانکه همه ایرانیها می‌دانند ترکیه عادت هم موجب مرض است، یعنی مثلاً همان طور که یک صد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر قرآن و پیشخدمت و نُشت و مالچی^۴ و آفتابه نگذران^۵ گذار حکومت نباشند، ناخوش می‌شوند، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و گرمستان و عراق و کردستان و یزد، اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل آمرد^۶ برای اندرون و آبدارخانه‌های شگام ندهند ناخوش می‌شوند، و همانطور که خاقانی مغفور

کلامی دست‌نویس به خط نستعلیق در یک برگ کاغذ. متن آن به شرح زیر است: «کلام الملوک ملوک الکلام...»

خود اقرار کردم بلکه یک مسئله مهمی هم که در تمام هم‌رحلتش برای من مشکل بود کشف شد و آن این بود که حرف پادشاه پادشاه حرفه‌است. خدا توفیق بدهد به حضرت مشیرالسلطنه صدر اعظم دولت قاهره ایران، پارسال وقتیکه همین روزها لقب وزیر داخله داشت یک روز در بالاخانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت قوی شوکت نشست بود. در این بین یک گله گاو از جلو عمارت گذشت و از قضا گاو جناب مشیرالسلطنه در جلوی گاوهای دیگر افتاده بود. حضرت وزارت پناهی شمسار^۷ را مخاطب فرموده به زبان مبارک خودشان فرمودند: حضرات! گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست.

باری مطلب از دست نرود.

مطلب اینجا بود که همانطور که گاو وزیر داخله وزیر داخله گاوهاست و به آنچه رشتی‌ها و مازندرانیها شیخ فضل‌الله خرم، خرم‌شیخ فضل‌الله‌هاست. همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفه‌است.

ای آژبای ایران آلآن شما یک سان و نیم است به چون‌نبرد و نوشتن دخوعادت کرده‌اید، و خوب می‌دانید چون‌نبرد یعنی چه، حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر به این چون‌نبرد پرندهی نوشته‌ام؟ یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آن وقت شما هم بی‌تلی دخو پاور کنید که کلامُ الملوکِ ملوکِ الکلام راست است، و حرف پادشاه پادشاه حرفه‌است و التسلام.

صورت لایحه جوابیه محمدعلی شاه

به حُجج اسلام^{۱۶} نجف:

«جنابان حُجج اسلامیه ثلاثه^{۱۷}، سلمتکم الله تعالی^{۱۸} تلگراف شما به توسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد که از تمساهی اصلیه آن حادثه و سود تصدی^{۱۹} که ترقی^{۲۰} فاسده نسبت به دین و دولت

فصلمشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر شرفه عمارت نگارستان طاق‌واژ نمی‌خوابید ناخوش می‌شد، و همانطور که ناصرالدین‌شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و همانطور که اگر تهودعلیا^۸ مادر ناصرالدین‌شاه شبها به لباس گلندهای انبرون^۹ باقر اوفاها و سر بازها صحبت نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و همانطور که ام الخاقان زن حاج نصیرالسلطنه اگر شبها با محمدعلی خان ملاقات نمی‌کرد ناخوش می‌شد و همانطور که محمدعلی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روزه عسمة خود تساج السلطنه را نمی‌دید ناخوش می‌شد، و همانطور که مُتجَلُّ السلطان، رئیس عقلة خلوت^۱ اگر روزی چهل پنجاه زرده تخم مرغ با گنیاک و کباب بَره نمی‌خورد ناخوش می‌شد، و همانطور که اعلیحضرت قتر قدرت ظلّ الله محمدعلی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلل خلوت نمی‌کرد ناخوش می‌شد، و بالاخره همانطور که جناب مشیرالسلطنه اگر هر روز جمعه ششیل نمی‌خورد ناخوش می‌شد، و همانطور که امیرتهداد^{۱۰} جنگ اگر هر صبح شنبه ریشش را بچضاب^{۱۱} نمی‌کرد ناخوش می‌شد نزدیک بود من هم ناخوش بشوم، و هئی گئی^{۱۲} ها یکیم^{۱۳} بود که روزنامه از نوطیع بشید و من بعد از پنج ماه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار باغ دلی از چون‌نبرد بگویم.^{۱۴}

اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد من هم با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی از رفقا، محجوب^{۱۵} به صورت دستخط آفتاب تقطر^{۱۶} اعلیحضرت ظلّ الله در جواب تلگرافات حُجج اسلام^{۱۷} نجف رسید، و چهار دست و پا توی حال و خیالی من دوید.

از دیدن این دستخط من نه تنها در چون‌نبرد و پرنده نویسی به عجز

داشته و با شواهد خطوی خودشان که حاضر است، و متکشف شده؛^{۱۰} هنوز اطلاع تام ندارید و استحضارات شما عیناً از طریق کمپانی^{۱۱} خارج و متذکرین داخله است.

با اینکه طبقات مردم ایران از غلامای زبانتین^{۱۲}، که حقیقتاً غمخوار اسلام و اسلامیان هستند، تا سلسله نجات و گنجه و اهالی فری و ایلات صحرا گریز بیابان نمود نوعاً بر خیالات خبیثه آنها بی برده اند و عموماً از این وضع مُتَشَدِّث مُتَشَدِّت^{۱۳} و از اسم تشروطه بیزار و متغیر شدند، و میره ما را خوشاعتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده، آن قدر غریب قَلَم و سُکُوتی به توسط پست و تلگراف به دربار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران سُبْحَة واجده^{۱۴} شده است و اگر بیشتر از این با بدعت تزدکی مذهبان همراهی بکنیم، و از استغاثات حُجَّتِ اسلام^{۱۵} و زورِ مَقْتَلَة اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولتی ایران هر دو واقع می شود. قسم به ذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم به تشبیت اوست و او ما را بر آریکه^{۱۶} پدربان تاجداران، آنار الله بُرْهانَهُمْ،^{۱۷} مُستوی^{۱۸} و مُستولی فرموده است به واسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شَرَح^{۱۹} مستوجب اجر مُجاهدین و مُجِدِّین^{۲۰} دین مُبین می دانیم، و بِعَمَدِ الله تسلسلای امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وُجُوه غلما و حُجَّتِ اسلام^{۲۱} و عموماً اعیان و تعاریف تمام ایران همه روزه به توسط برق و برید^{۲۲} در مقام تَشْکُر و رجالی دربار قدر اقدار^{۲۳} هم همه اسلام پرست و دیندار، خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی، مُس و تقوی او بر آن جنابان معلوم است.

ما هم بِحَمْدِ الله تعالی به ترویج شرع و تحظیم شعایر^{۲۴} و اجرائی قانون اسلام و ایجاد وسائل عدلی عام به تمام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم به همین نیت مُقَدِّم بودیم.

اگر به یک آدمی که به موجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تَخَلُّی^{۲۵} نموده، سردهسته مُفسدین فی الارض^{۲۶} شده باشد، توهین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته به همان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کانیاً ترن کان.^{۲۷} و ما از نیابت مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و غمده سلسله مُجتهدین تشریح علوم آلی مُحَمَّد صَلَّی الله عَلَیْهِم اَجْمَعین، از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران به توجُّهات خاصه شاهنشاه دین ایام عصر، آروا خاندان، با ذَوْل مُتَقَدِّمَة عالم برابری و همسری کند، و انشاء الله امیدواریم که به توجُّهات امام عصر، عَجَلِ الله قَرْبَهُ^{۲۸} روزه روزه توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مُبین دقیقه ای کوتاهی نشود. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اٰتٰتِ الْهُدٰی. ۲۸

(۱) از شماره اول (دوره دوم) روزنامه صیورسرافیل چاپ سویس (پاریس) (غره محرم ۱۳۲۷ ه. ق. برابر ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م) ص ۷ و ۸ (این شماره را در تیریز حین تجدید چاپ کرده اند. (مقاله ایرج افشار در مجله نگین شماره ۱۶۷ ص ۳۱ خرداد ماه ۱۳۵۸).

- ۱- بیست و یکم، پاکستانی.
- ۲- تزی، افروزی، ز یادتی.
- ۳- وثیقه کردن، چیزی را موجب استواری عهد و پشتیبان پیمان کردن.
- ۴- مُس و مال چینی، آنکه در گرمابه یا دست اندام کسی را مالش دهد.
- ۵- آفتاب گلخانه، آفتاب گنن، ظریفی برای دست شستن (گلخانه به جای لگن در موعظ قضای حاجت به کار می رفته است).
- ۶- پاکیزه، دوشیزه.
- ۷- آفریده، ساده، پسرین من.
- ۸- کفایت، زین خدمتکار خادمه.

- ۹- عمده خلوت، خدمتکاران اندرون و حرم.
- ۱۰- نیساب، رنگین کردن موی سر و ریش و کف دست و کف پای و سرانگشتان با چیزی چون صابون و غیره.
- ۱۱- گنن ها گنن، چه وقت ها چه زمان ها (گنن از ادوات استفهام و «ها» رابط این قید مکرر است).
- ۱۲- داغ دل از چیزی گرفتن، بیره بردن از چیزی که در آرزو و انتظار آن باشد به حد کمال و فراخ.
- ۱۳- آفتاب مُط (وصفی کلمات نوشته را)، که دارای نقطه های درخشان چون آفتاب است.
- ۱۴- حُجَّتِ اسلام، حُجَّة الاسلامان. عنوانی روسایبان مسلمان را.
- ۱۵- حُضار، جمع حاضران، آنان که در مجلسی و محلی گرد باشند.
- ۱۶- حَضَرَات، اشخاص گرد آمده در محلی و مجلسی. این کلمه در مقام تعظیم و بزرگداشت افراد نیز به کار رود نظیر حَضَرَاتِ عُلَماء و ...
- ۱۷- علماء تلگراف کننده از تعجب اشرف به شاه سه تن بوده اند.
- ۱۸- تَلَقُّهُمْ الله تعالی، ندرست و سالم بدر بردن خدای بزرگ و بلند مرتبه.
- ۱۹- سوختن، اشاره است به بیسی که در خیابان پستخانه قدیم (آکباتان فعلی) طهران روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ ه. ق. به اتومبیل محمدعلی شاه انداخته شد عقب اتومبیل را سوراخ سوراخ و چند نفر را مجروح و مقتول کرده اما شاه که در کالسکه بود و با اتومبیل صدفی فاصله داشت آسیبی نماند. (روزنامه مجلس شماره ۶۰ شنبه ۲۶ محرم ۱۳۲۶ ص ۵).
- ۲۰- بُرْق، جمع قره، گروهها دسته ها، طایفه ها.
- ۲۱- یعنی خواب تروپه کشف شده است و آشکارا و بر تله گشته است.
- ۲۲- کمپانی، جمع کمپس، نوطه، فته، حیلته پنهانی؛ کمپانی خارجه، کارشکنیها و توطئه های بیگانگان و دول ادو پالی چون روس و انگلیس و غیره.
- ۲۳- زبانتین، جمع زبانی، خداشناسان، مردان خدا، وایحیای در دین.
- ۲۴- مُشْتَمِلین، بیزار منصف.
- ۲۵- حُجَّه، ناله و غوغا و شیون، حُجَّة واجده، ناله و شیون یکبارچه گروهی که همانند حُجَّة یک زن به گوش رسد.
- ۲۶- آریکه، تخت.

- ۲۷- آنار الله بُرْهانَهُمْ (جملة فعلی دعائی)، خدای حجت آنان را بر زبان ایشان بنهاد یا خدای آنان را بیا مرزاد.
- ۲۸- مُستوی، چهره، سلسله، مستولی.
- ۲۹- صاحب شرح، پیامبر اسلام.
- ۳۰- مُجاهدین، کوشندگان، مُجِدِّین، جدیت کنندگان.
- ۳۱- برق و برید، ظاهر تلگراف و پست.
- ۳۲- قدر و قدر، با نوالی همانند قدر، با نوالی سرلشت و حکم خداوند درباره بندگان.
- ۳۳- شعاری، جمع شعیره و شعاره آداب و رسوم ملی یا مذهبی.
- ۳۴- تَخَلُّی، تجاوز و درگشتن از حد.
- ۳۵- مُفسدین فی الارض، تباهی و فسادکنندگان در زمین.
- ۳۶- کانیاً ترن کان، هر که خواهد گوید.
- ۳۷- عَجَلِ الله قَرْبَهُ، خدای هر گنایش او شتاب کند (ذمایی که شیعیان پس از ذکر نام امام دوازدهم بر زبان فرود).
- ۳۸- وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اٰتٰتِ الْهُدٰی، سلام بر آنکه پیروی کند راستی را.

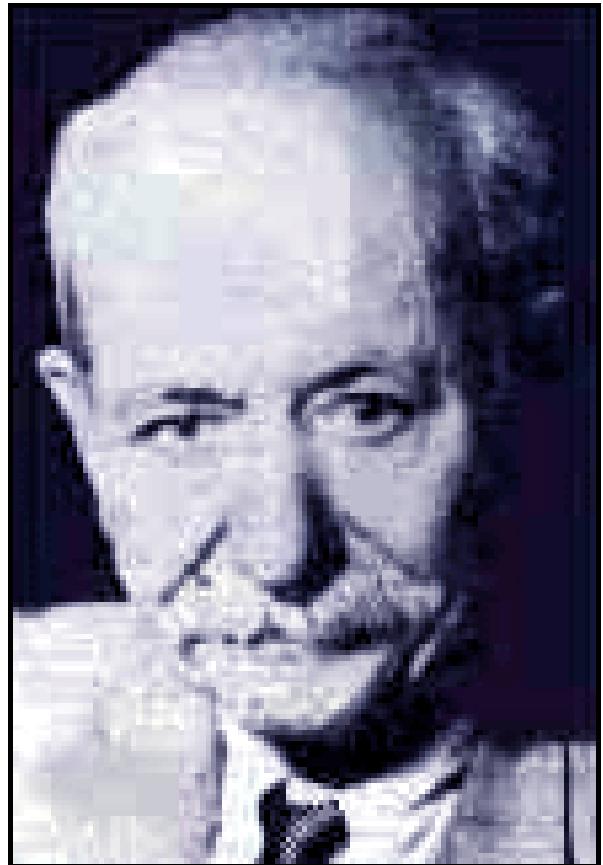
ایران کنونی

چهره پند

جمع الامثال محو

صاحب لوفتن بی بی از این است که هستری بشند . حاضر مؤرمابد :

صاحب امتیاز و مدیر : سردارالملک - طهران مطبعه قدسی



چرا به من می‌خندید؟ به دخترهاتان بخندید که در هشت سالگی، یعنی همان وقت که عروسک‌بازی می‌کنند، عروس می‌شوند و در نه سالگی، یعنی شب شش ۱۵ آگ ۱۶ می‌آد جگرشان را می‌تسرد (گرچه، چه می‌شود کرد آینه تقدیرشان همین است!).

چرا به من می‌خندید؟ به پسرهاتان بخندید که وقتی شما با هیزمی ۱۷ تم دوره‌هیزم طی می‌کنید ۱۸، از پشت زبانشان را رو به شما درآورده چشمه‌اشان را به عاپرین دوخته و با دستشان بام ۱۹ به سر شما حواله می‌کنند.

چرا به من می‌خندید؟ به مشهدیهاتان ۲۰ بخندید که دو ماه یک دفعه پیرنه‌اشان را عوض می‌کنند. و به لرباب مسلک‌هاتان ۲۱ بخندید که هفته‌ای یک مرتبه مسلک‌شان را (یعنی مثلاً با عوض شدن کابینه) عوض می‌کنند.

چرا به من می‌خندید؟ به بعضی از ارباب مستدهاتان ۲۲ بخندید که وقتی منصوبند ۲۳ از تسند بلشان می‌آید و وقتی نیستند از بیکاری، هر کس می‌گوید نیست همین حالا مندیاش ۲۴ را سر بگذارد و پوست خربوزه‌هاش ۲۵ را پاش بکشد و برود از یک... تعزول و یک... منصوب زیر پاکشی بکند ۲۶.

چرا به من می‌خندید؟ من نه شاخ دارم نه دم. یکی به یکی می‌خندد که از سُم تا یال و از دم تا پوزه هزار عیب شرعی نداشته باشد. به رفیق‌های زندگیتان بخندید که پشت سر شما وقتی پیش خواهر خوانده‌هاشان می‌نشینند می‌گویند: «وا! مرده شور تو دهنش می‌ره، هر وقت خمیازه می‌کشد انگار می‌کنی یکی «آب است و تریاک می‌گیره». و به شوهرهای همین شاهکارهای خلقت بخندید که پیش رفیق رفقشان می‌گویند: «برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم

چرا ندپرند *

حالا بعضی آرواره لقبها، بعضی مُرُهریها، بعضی ترش‌ریها، بعضی از آنها که ذک و دهنتان چاک و بَسب حسابی ندارد ۱ بعضی دیدن لفظ چرند پرند و شنیدن اسم ذخودهنشان را از دو طرف تا بجا گوش گش داده، چشم و ابرودماغ و پیشانی‌شان را درست مثل آتش سُرخ جصاره ۲ بی‌نظم و ترتیب به هم ریخته و تا نصف بخریره‌شان را نشان تماشاچیها می‌دهند. یعنی مثلاً می‌خندند:

چرند پرندا هِن هِن هِن هِن هِن... ذنوا لُو لُو لُو لُو...
شورامرافیل! ها ها ها ها ها...

— الهی آن دندانهای بسواک ندیده‌تان را مرده‌شور ببرد. الهی روی تخته بخندید. ۳ مگر من شاخ دارم یا دم. یکی به یکی می‌خندد که سر تا پای خودش هزار عیب شرعی نداشته باشد.

چرا به من می‌خندید؟ به حاجیهاتان ۴ بخندید که به رسیدن توپ خیزانه حمام کمرشان لق می‌شود. و به گر بلائیهااتان ۵ بخندید که برای قوابش با همان آب ایشیشاق ۶ و قَضَمَه ۷ می‌کنند. بلکه برای خاصیتش بعد از قَضَمَه فرو هم می‌برند.

چرا به من می‌خندید؟ به آن زنهاتان بخندید که شبی دو دفعه اولوا ۸ می‌شوند یک دفعه پوستنهاتان را وارونه می‌پوشند و دیگ تطبخ را سرشان می‌گذارند، سُور سُور می‌کنند که بچه‌هاتان پترسند؛ یک دفعه هم با یک بیل قَشَمَه ۹، یک خاک آنداز شرعاب و یک جایخانی ۱۰ دوده، سر و روشن را کاگیل می‌کشند ۱۱ که شما حظ کنید.

پازی برای جارو کردن، ظرف شستن و نظهارت بچه گرفتن خوب است و بس ۱۲.

چرا به من می‌خندید؟ به مدرسه‌های جدیدتان بخندید که الف بیز زَیر، «آب»، جیم دال زَیر، «تجد»، «قَبَلُفَلَا» را روی میز و صندلی درس می‌دهند و شما هر روز با کمالی بی‌صبری منتظر بد که چرا بچه‌هاتان کپیتریک ۱۳، کیپلر ۱۴، گالیله ۱۵، نیوتن ۱۶، وایتر ۱۷، گوتنه ۱۸، شکسپیر ۱۹، لامارتین ۲۰، نمی‌شوند.

چرا به من می‌خندید؟ به مُسْتَمین وَهظ و مینرتان بخندید که در همان وقت که واعظ‌هاتان در یک گوشه مسجد نظافت را از ایمان می‌شمارند ۲۱، در گوشه دیگر در بین قَضوه آب دهن و دماغشان را نوی همان حوض ریخته و زیر شلوارِ صبحشان را هم با همان آب کُر می‌دهند. ۲۲

ای آنهایی که به من می‌خندید؟ به من نخندید، من نه شاخ دارم نه دم، یکی به یکی می‌خندید که خودش مسخره عالم و ذُنباء تُرکه، و بلغار آرمنی، و با کوئی، اعتدالی و انقلابی نباشد.

به من نخندید به کتبه مسلمانان بازارتان بخندید که هر روز یک قُنگلی ۲۳ را به باو مُتک می‌گیرند محض اینکه قُنگل دارد، در صورتیکه برای قُنگل نهی صریح ۲۴ نیست. اما برای یک شاهی: به خُدها، پفسیر، امام، اولیاء، شُهداء، کُتُب آسمانی، اُرَویج قُنگلته و یک صد و بیست و چهار هزار پنمبر قسم راست ۲۵ می‌خورند، در صورتیکه نهی صریح ۲۶ هم هست، و آخرش هم با مایه کاری ۲۷ و یا به ضرر می‌فرشند (راستی بین پس این بیچاره‌ها از کجا زندگی می‌کنند؟ خدا برای همه گره در کارها بسازد) ۲۸.

چرا به من می‌خندید؟ به قُتلیات اخلاق اطفالتان بخندید که

شَرِيعْتَمَدَارِ مَلِكِ خُودِشِ رَا بِهٔ ذَهٔ هَزَارَتُومَانِ، بِيَسْتِ هَزَارَتُومَانِ يَابَا لَاخِرَهٔ مَثَلِ
 يَلِكِي كِهٔ حَاجِي اَمِيْنُ الصُّرْبِ دَرِ رِشْتِ خَرِيْدِ بِهٔ هَشْتَادِ هَزَارَتُومَانِ
 بِقَرُوشِدِ، وَ بَعْدِ خُودِشِ مُذْمُومِي شُودِ كِهٔ اَيْنِ يَلِكِ رَا سَابَقاً وَتَقِي ۵۶
 كَرْدِهَامِ، وَبِهٔ ۵۷ كَرْدِهَامِ، مُصَالَحَهٔ كَرْدِهَامِ، يَا صَافِ وَ پِوسْتِ كَنْدِه
 فَرُوشْتِهَامِ (يعني «كُتَر» كَرْدِهَامِ بِهٔ حَذْفِ يَكِ حَرْفِ اَزْ اَخِرِ كَلِمَهٔ دَزْدِ) وَ
 اِفْلَاسِنَامِهٔ ۵۸ هِمِ دَرِ مَسْتِ دَارِدِ. اَيْنِ اَدَمِ مَحْتَرَمِ لَسْتِ، بَا شَرَفِ اسْتِ، اَزَادِ
 اسْتِ، هِيچِ كَسِ هِمِ بِهٔ اَوْ نَسِي گُويِدِ وَ نَسِي تَوَانِدِ هِمِ بَگُويِدِ، چِي؟
 — مَاسْتِ ۵۹!

چرا به من می خندید؟ به مُجاهدین آزادی تان بخندید که یک
 سردار با پشتاب ۶۰ کشیده می آد بالای موش که: تَرِدِ كِهٔ گُوشِ شُجِيهٔ رَا
 يَارِهٔ نَكْنِ... چَارَقِيْدِ دَخْتَرِهٔ رَا نَكَشِ. مَنگَرِ تُو بَرَايِ چِهٔ ۶۱ آهْمِهٔ اِي؟ اَزْ اَيْنِ
 اَصْرَارِ اَزْ اَوْتِكَاَرِ. اَنخَرِشِ شُجَاهِدِ مِي بِيَنَدِ تِهٔ رَأْسَتِي رَأْسَتِي دَارِدِ مِي زَنَدِ.
 خِيَرِهٔ خِيَرِهٔ بِهٔ چَشْمِ مَرْدَارِ نَگَاهِ كَرْدِهٔ عَرُوشِ رَا تِكَاَنِ دَاوِهٔ رَاهِ مِي اِفْتَدُو ز يِرَلَبِ
 مَسِي عُرْمَسِيْدِ ۶۲ كِهٔ: «بَا اَيْنِ جَوْرِ مِي خَوَاهِيْدِ مَشْرُوطَهٔ بَگُويِدِ؟ اِگَرِ
 شَمَاهَا مَشْرُوطَهٔ گَرْتَنِيْدِ پَسِ تَقِّفِ كَنِيْدِ بِهٔ اَيْنِ رِيْشِ مَن ۱۱۱».

به من نخندید. آدمی که به دماغ کج، به چشم چپ، و به دهن
 چوله ۶۳ یکی می خندد اول آینه را با یک شمشه و یکد شاقول و یک
 رِيسْمَانِ كَارِ ۶۴ مِي گُذَارِدِ جَلُورُوشِ، دَرِ مَسْتِ خُودِشِ رَا قُورَانْدِ اَزْ مِي كَنَدِ.
 وَتَقِي كِهٔ بَقِيْنِ كُورِدِ دِمَاغِ خُودِشِ مَثَلِ قَلَمِ دَارِ چِيْنِ ۶۵، چَشْمِهَاشِ مَثَلِ
 نَرِگَسِ شَهَلَا، وَ دَهْنِشِ مَثَلِ چَشْمَهٔ زَمَزَمِ ۶۶ اسْتِ، اَنِ وَتِ بِهٔ مَرْدَمِ دِيگَرِ
 مِي خَنَدِدِ. مَنِ اَيْنِهٔ بِهٔ اَنِ بَزْرُگِي كِهٔ تَمَامِ قِيَاحَتِ هَايِ ۶۷ شَمَا رَا بَگُويِدِ
 نَدَارِمِ، اَمَا اَزْ اَيْنِ هَفْتِهٔ دَرِ يَكِ صَفْحَهٔ هَمِيْنِ رُوزْنَامِهٔ هَرِ چِهٔ اَزْتَاَنِ دِيْدِهَامِ وَ
 بَعْدِ اَزْ اَيْنِ بِيْسِمِ بِهٔ رُوتَاَنِ خَوَاهِمِ گُفْتِ، وَ گِمانِ مِي كَنَمِ بَعْدِ اَزْ اَنِ بِهٔ مَنِ
 نَخَنَدِيْدِ. اِگَرِ بَا زِ هِمِ خَنَدِيْدِيْدِ چَارِهٔ نَدَارِمِ چِي اَيْنَكِهٔ تَفَرِيْتَاَنِ كَنَمِ، يَعْنِي

- ۸- از حاجیها، گر بلائیا و مشهورها در خطاب به زنان، شوهران آنان فراده شده است.
- ۹- استنشاق، به بینی کشیدن مایعی چون آب و غیره.
- ۱۰- شمشه، گردن آبی در معان و شستن دهان با آن.
- ۱۱- کور، موجودی زمی که کودکان را بدان فرستند، صورتی تویس که برای ترسانیدن کودکان ساخته.
- ۱۲- قشقه، ماده رنگی گیاهی از نیره ضایبان، بوسی شمال آفریقا و مغرب آسیا و جنوب و مرکز اروپا. سابقاً بانوان از آن برای رنگ کردن ابروان استفاده می کردند. نیل بزرگ.
- ۱۳- جانناخی، جنوای بزرگ.
- ۱۴- کاکیل، کاه گیل. کاکیل کردن سر و صورت، تعبیری طنز آمیز تر آرایش کردن زنان رخسار را با شرباب و سفید آب و قشقه و خال و غیره.
- ۱۵- شب شش، یعنی ششم شب که زن بچه زاییده باشد.
- ۱۶- آل، در امضا و عاظمه میوهی فخرانی مانند چن که زن تازه زارا، اگر تنها مانده تسبیح رساند؛ بیماری که زن نوزاد را تا شش روز پس از وضع حمل رسد.
- ۱۷- هیزمی، هیزم فروش.
- ۱۸- تخی کردن، بهای چیزی را قطع کردن. قطع کردن قیمت چیزی را با فروشنده آن.
- ۱۹- بام، ضربید که با کف دست و انگشتان نیمه جمع آمده بر سر کسی زنده بام حواص کرده بر سر کسی، بالا بردن دست بر سر کسی با چنین حالتی و نشان دادن که خصم زنده دارند.
- ۲۰- ارباب تسلك، صاحبان روش سیاسی.
- ۲۱- تسند، گرسی وزارت و مقام ارباب تسند، صاحبان مرتبه و مقام.
- ۲۲- تنصوب، بر کار گذاشته. شامل.
- ۲۳- سندیلی، دستان جفاخته.
- ۲۴- پوست خربوزه، به کنایه و مشابهت، تعلیل، چه کف و تختی تعلیل مشابه چهار یک پوست خربوزه بوده است.
- ۲۵- زیر پا کشی کردن، با مهارت کسی را به گلابی دازی واداشتن.
- ۲۶- آب است و زیر پا کشی، رسم بود که در سرهای ماورضان نزدیک به اتمام مهلت سخری خودن و آغاز وقت سخری، روزه نگه داشتن، مؤذون از تدارک پانگ می کرد: «آب است و زیر پا کش» و فراد. آنکه به اندوخته نوشیدن چرخهای آم و

شب به شما می گویند: وَاللَّهِ مَن هِيچِ يَطْلُ تُو مَرْدِ پِشْتِي ۴۴ نَلِيْمِدِ. اَجْمِرِ مَرْدِ
 تُو هِمِ بِهٔ مَرْدَمِ دِيگَرِ نَگَاهِ كُنِ يَادِ بَگِرِ، هِيچِ فِكْرِ خُودِشِ نِيسْتِي. فَرْدَا يَكِ
 ذَهٔ ذَرِخِ چَلُوارِ بَگِيرِ پِيْدِهٔ بَرَاَتِ پِيْرَهْنِ زِيْرِ شَلُوارِي بِدُو زَنَدِ. وَ شَمَا
 مِي گُويِدِ: يَابَا، مَنِ كِهٔ اَيْنِ تَا زِگِيهَاشِ پِيْرَهْنِ تُو تُوْنِ خَرِيْدِمِ، دَرِ جَوَابِ شَمَا
 مِي گُويِدِ: بِهٔ! مَاشَاهِ اَللَّهِ! هَمِهٔ چِرْفِيَهٔ جِرْمِيَهٔ ۴۵ شُدِهٔ بُوْدِ، اَهَارِ ۴۶ زَدَمِ لَاتِي
 كِهْتِهٔ هَايِ بِيچِهٔ كَرْدِمِ، دِيگَرِ يَكِ جَايِ اَبَادِ نَدَاشْتِ ۴۷ وَ فَرْدَايِ؛ هَمَانِ رُوزِ
 سِهٔ تَا پِيْرَهْنِ دُو تَا زِيْرِ شَلُوارِي شَمَا وَ يَكِ چَادِرِ نَمَازِ وَ يَكِ چَارَقِيْدِ
 اَقِيَانُوِي ۴۸ خُودِشِ رَا كِهٔ بِهٔ قَوْلِ خُودِشِ (هَمَانِ طُورِ كِهٔ بَعْدِ بِهٔ جِهُوْدِ
 مِي گُويِدِ) هَرِ كَدَامِ دُو سِهٔ شُورِ بِيَشْتَرِ نَرَفْتِهٔ، ۴۹ مِي تَرِدِ قَمِ دَرِ، لَزِ يَكِ
 طَرَفِ قِيَا اَرِ خَالَقِي ۵۰ رَا صَدَا مِي كَنَدِ وَ اَزِ يَكِ طَرَفِ اَبِ اَلُوْشِي رَا، پَا نَزْدِهٔ
 شَاهِي رَا اَزْ جُهُوْدِ مِي گُويِدِ مِي دِهَدِ بِهٔ اَبِ اَلُوْشِي ۵۱، پِنچِ تَا يَكِ شَاهِي
 اَلُو مِي خُوِيْدِ. وَ يَكِ كَاسِهٔ هِمِ اَبَشِ رَا رُوِي اَنِ سَرِ مِي كَشَدِ وَ وَتَقِي هِمِ
 تُوِي حِيَاطِ بَرْمِي گُرُوْدِ بِهٔ زَنَهَايِ هَمَسَايِهٔ مِي گُويِدِ: پُولَايِ اَيْنِ عَهْدِ زَمُوْنِهٔ
 هِيچِ بَزْكَتِ نَدَارِهٔ اِگَرِ پِنچِ تَادِهٔ تُو مَشِشِ هِمِ بِاشَدِ تَا تُو مَسْتِ اَمَدِ اِنگَارِ دُوْدِ
 مِي شِيَهٔ مِي رِهٔ هُوَا ۵۲!!!

چرا به من می خندید؟ به قوانین تان به خندید که با یک حرف
 کم و زیاد در کلمه، در صورتیکه معنی یکی است، صورت مسئله
 برمی گردد. مثلاً اگر یک بافوری ۵۳ سیخ حَمَّةٔ رُفِيْعِشِ رَا دَزْدِيْدِ (راستی
 بافوری گفتم، خیلی چیزها پادم آمد، اما می ترسم مطلب از میان برود)
 این بافوری شش ماه، هشت ماه، یک سال (بسته به نظر حاکم است)
 محبوس می شود و بعد از پنج سال، ده سال، بیست سال، پنجاه سال،
 (بسته به نظر هر رئیس قضائیه ۵۴ تازه است که میل خودتماشی در جزایر ۵۵
 داشته باشد یا عیرائیل که دقتش بر بدبختی آنها بسوزد) می میرد، یا
 خلاص می شود. اما اگر یک حَمَّةٔ اَلْحَبَاْرَهٔ يَكِ رُكْنِ الْاَشْرَافِ، یا یک

بگویم: اَللّٰهُ دَرِ اَيْنِ سَرْمِيَاهِ زَمَسْتَاَنِ يَكِ رُوزِ بَرْمِي، يَكِ سَاعَتِ اَلرَّشْبِ
 وَتِهٔ بَا زَمَعْتِ وَ خَسْتَكِي ز يَادِ بِهٔ خَاَنَهٔ تَاَنِ بَر گُرُوِيْدِ وَ بِيْسِنِيْدِ: كُورْسِي تَاَنِ
 بِي اَتَشِ، دِيْزِي تَاَنِ وَ قُورْدِهٔ ۵۶، وَ چَرَاغَاَنِ بِي نَظْفِ اِقْتَادِهٔ اسْتِ، وَ بِهٔ زَنَتَاَنِ
 بَگُويِدِ: اَنخَرِ بَا بَا اَيْنِ چِهٔ زَنَدَكِي اسْتِ ۴۴؟ بَگُويِدِ: اَلهُوِيَهٔ ۵۷!!! مَنگِهٔ اَيْنِ
 كَارِ سِي مَن نُو شُدِهٔ، ۵۸ بَرُو بِيْسِنِ هَمِهٔ عَالَمِ وَ دُنْيَا هِنُوْمِ تُو تَكْتِيَهٔ اَنَدِهٔ تَزْيِيَهٔ
 دِيْبِ وَ بَلْقِيْسِ ۵۹ بُوْدِ. مَنگِهٔ رَاهِ مَنِ ذَنِ كِهٔ اَدَمِ پَاشِيَهٔ ۱۱۱!

(شعر)

- ۱) از شماره چهارم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر المسالك (شنبه دهم
 صفر ۱۳۳۱ هـ. ق. برابر با ۱۸ ژانویه ۱۹۱۳ م.) و ۲۸ جدی صحفان نیل (سال
 موش) ۱۳۳۱ هـ. ش.
- ۲- آرواره آبی، دهن لقی، کتابه است از آنکه راز نگاه نتواند داشت. که هر چه
 شود باز گوید (آرواره، استخوانی دو قف است که حفره های دندانهای در آن جای
 دارد).
- ۳- خرخری، بی بند و بار، بی اعتقاد.
- ۴- شرتوری، تسعیه، سطحی.
- ۵- چاک و بست تداشن دهان، کنایه است از ایزانگو و نامزای گویند، و هر چه بر
 زبان آمدن گفتن؛ راز نگهدار نبودن. («كَلِمَةُ لَغْطِي اسْتِ لَكِهٔ دَرِ تَدَاوُلِي بَا
 «دَهْمِ» وَ بِهٔ مَعْنِي اَنِ بِهٔ كَارِ مِي رُوِي).
- ۵- آبی شریخ جبار، آبی که سالی یک بار در حضور ناصرالدین شاه در شریخ حصار
 واقع در شرق طهران، رجال کشد. می چشند، و در آن انبغ سزیفا و خوردنیها
 می ریختند. از این آبی به منسلط و مرکزی نامناسب تعبیر کنند. نظیر: شُورِ
 فَرِنگِ اسْتِ اَزْ هِمِ هَرَنگِ اسْتِ. اَزْ. هِمِهٔ تَجْمِيْلِ يَشْكُنِ. اَنِي شُكْلَهٔ قَلَمْكَارِ.
- ۶- می می می می! هو هو هو! هاناها، الفاظی که سکایت از آواز آهسته به عصبه
 دارد، و در مقام ریختن کردن کسی به کار رود.
- ۷- روی تخته خندید، تفریش است کسی را که قرار از او بپزد و مرگ او خواهد
 (شأنست آنکه بخشد مُردگان را بر تخته در مرده شوی سخانه نهاد و شودید).

- ۴۰ - نئی، منح. بازداشت از کردنی کاری؛ نئی صریح، منح آشکار و روشن.
- ۴۱ - ذکر قسم راست، کتابه و طنزآمیز است و مراد نویسنده مفهوم مخالف آن است.
- ۴۲ - مایه کاری، فروش جنسی سر به سره بدون تحمل زیاده یا ثروتنی سود.
- ۴۳ - مگر در کار آنگاه مشکلی دارد. که کار فرو بسته دارد. دچار لشکال و سختی.
- ۴۴ - پستی، بی‌عاری، بیکار کش. بی‌عیرت. مقابل لوطی.
- ۴۵ - چرفیه چرفیه، ژنده ژنده. پاره پاره. ریش ریش.
- ۴۶ - آثار مایمی، که از تشامسه یا کتیرا یا ضعیف یا اُداب خطمی و مانند آن میگردند و به جامه یا کاغذ و جز آن مانند تا محکم و شوق و یزاق شود.
- ۴۷ - جای آباد نداشتن، یکی پاره پودن.
- ۴۸ - آقبانو قسمی جامه پشه ای شفتی بار یک که زنان نر آن پیراهن و چادر نماز می کردند.
- ۴۹ - دوسه شو بیشتر ترکه پودن، هنوز حالتی نوی داشتن. گفته نبودن.
- ۵۰ - قبا نر خالنی، دوره گرد خریداری کننده جامه های مستعمل (گرمائی، نوعی قبا) کوفه دارای آستر و روپه و قدری پنبه در میان).
- ۵۱ - آب آکوی، فروشنده آبی عیسایه در آب.
- ۵۲ - دود شدن و به هوا رفتن، ناپید و محو شدن.
- ۵۳ - باقوری، خندان به کشیدن تر پاک.
- ۵۴ - نظشیه، شهر بانی.
- ۵۵ - تیراید، جمع تیر پده، روزنامه ها.
- ۵۶ - وقف، حبس مال و تسبیل ثمره آن است بر حسب نیت وقف به نفع عده ای خاص (وقف خاص) یا به سود همه مردم (وقف عام).
- ۵۷ - چوبه، بخشش.
- ۵۸ - بیلاستامه، نامه ای شغفمن شرح قاداری و بی چیزی کسی.
- ۵۹ - ماست نرقستن گفتن به کسی، جرأت سخنی ناملازم بدو گفتن نداشتن.
- ۶۰ - پشتاب، نوعی بیلاج کمرب؛ پشتاب کشیده بیلاج کمرب لغت دودست و آماده تیراندازی.
- ۶۱ - چنچه غارت. چپاول.
- ۶۲ - فریبیدن، فریب کردن. آند آند کردن.
- ۶۳ - چنوله، چپ؛ چپ و چوله، کج و موج.

- تعلیمی جنبه ای تر پاک (برای کودکان) فرصت مانده است. اینجا از این تعبیر تلخی سخن و سختی و سردی آن نیز افزوده شده است.
- ۲۷ - سد گرگون شده و صورتی تاز گرفته این بیت صدی است:
- ۲۸ - یعنی «الف» و «ب» یا حرکت زیر (تفه) می شود «آب»، و «جیم» و «دال» با حرکت زیر (تفه) می شود «تفه»، (جداً = ابجد). از «تخلع لا»، هم مراد چند حرف از حروفی آجیبی است یعنی فر و ظ و غ و لا «لا» نماینده این ساکن است.
- ۲۹ - کپرنیک، نیکلا (Copernic-Nicola) معطره شناس لهستانی (۱۵۷۳-۱۶۴۳ میلادی).
- ۳۰ - کپلر، یوهان (Kepler-Johann) ستاره شناس آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰ م.).
- ۳۱ - گالیلئو (Galileo) ریاضیدان و فیزیک دان ایتالیایی (۱۵۶۴-۱۶۴۲ م.).
- ۳۲ - نیوٹن، ایراسم (Newton Sir Isaac) فیزیک و ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی (۱۶۴۲-۱۷۲۷ م.).
- ۳۳ - ولتر، فرسولاداری آرنه (Voltaire - ...) فیلسوف و نویسنده معروف فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۷۸ م.).
- ۳۴ - گوته، یوهان (Goethe-Johann) از مشاهیر بزرگان و شاعران آلمان (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م.).
- ۳۵ - شکسپیر، ویلیام (Shakespeare-William) بزرگترین شاعر درام انگلیس (۱۵۶۴-۱۶۱۶ م.).
- ۳۶ - لامارتین، آلونس (Lamarino-Alphonso de) شاعر بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۶۹ م.).
- ۳۷ - اشاره است به حدیث «الطائفة من الایمان».
- ۳۸ - کر دادن نظیر کردن با آب. کوشستن. (کُر آن مقلوب آب غیر جاری است که رنگ و بو و مزه آن تغییر نگرییده و لایزال و صلب و طول و سه وجب و نیم عرض و سه وجب و نیم عمق داشته باشد).
- ۳۹ - فکلی، دارای فکل؛ فکل (Ficus col) لغت فرانسه است و بقیه پیراهن که بوسیله آنگاه ها به پیراهن متصل می شود.

- ۶۴ - شمشه، قلعه چوب مکتب مستطیل به بلندای یک گز و بیش که بتایان با آن ترح و رنجف بودن تخته های غشت و آجر دیوار را آرمایند. شاقول وزنه ای آویخته از ریسایی است که بتایان با آن استقامت دیوار را آزمایند و ریسایی کاره نخی که بتایان از یک سوی دیوار به سوی دیگر به استقامت کشند. و به هدایت آن زکته های غشت و آجر را ترح و رنجف کنند برپیشی و قوسی.
- ۶۵ - لیم دار چین، یعنی بینی کشیده و قلمی.
- ۶۶ - زبزم، چاه و چشمه ای در خانه گنجه.
- ۶۷ - قیاحت، زشتی.
- ۶۸ - قی زنده، کتابه است از دارای حالت برد و بی جوشش و غیر قابل استفاده.
- ۶۹ - آگرفه، صوفی است نشان دهنده اعتراض، گردنده آن بر شتاب و توقع بیجا قلندار کردن سخن او.
- ۷۰ - به سر کسی نوشنده کاری، با او شروع شدن و به او منحصر پودن.
- ۷۱ - دیب، دیو؛ بقیاس، زن سلیمان پشمر و پادشاه بود.




سروش
 ۱۳۲۷

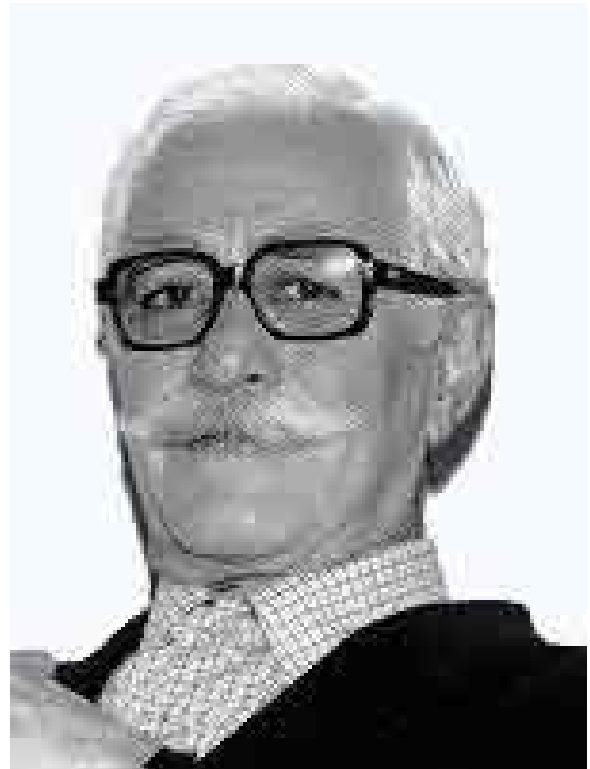
<p>فرشاد ستود</p> <p>مجدد بر ادب و ادب و ادب</p> <p>دکتر ...</p> <p>... ..</p> <p>... ..</p> <p>... ..</p>	<p>... ..</p> <p>... ..</p> <p>... ..</p> <p>... ..</p> <p>... ..</p>
--	---

ارو پائیا می گویند: مثلها حکمتهای بگل می باشند. و باز می گویند: امثال نتایج تجربه پدرهاست که برای اولاد خود به ارث می گذارند.

من بعد از آنکه هر دو را تصدیق می کنم مثلاً به... یعنی برای اینکه پامان را از گلیم خود درازتر نکنیم^۱ می گویم: مثل پادار افکار و اعمال ملت است، که در یک دست تهاار حرکت افراد را داده و در دست دیگر شیک^۲ نوک نیز احترام قدمت را، و چون غالباً ساده و عامیانه است هیچ چیز از قدوم آن جلوگیری نمی کند، یعنی در آلاچینی^۳ شاهسون همانطور اهلی است که در تکی^۴ خان، و در زبان یک ادیب مقامات خوان^۵ همانطور در ذوران است که در لهجه یک روستائی.

برای نفوذ و سلطه «قتل» در اعمال و افکار همین قدر بس که همیشه به جای دلیل ملزم خصم^۶ با برهان مسکیت نفس^۷ استعمال شده است.

بلی «قتل» حکمت است. مثل معرفت است. «قتل» کیسه های تملواز عرفان و تجربه است که پدرها برای اولاد خود به ارث می گذارند. چیزی که هست همانطور که ملت ما برگزیده خداست و خداوند، تبارک و تعالی، تمام کوهها، بیابانها، دریاها، شتارات و ثوابت و بالاخره موجودات نامتناهی را برای ما خلق فرموده است، همانطور هم کیسه های امثال ما از معرفت پرتو و از تجربه و حکمت



یتیم شادگنک پلوی فقر است!!

یعنی در همین شبهای سخت زمستان که کم و بیش بخارهای چینی و آهنی شما در عمارت عالیه تان می سوزد، خرقه های خز، پتوهای گرگ، لافهای ترقه و بایشهای پر در شر و بر شما کار ختام می کند، گزهای اصفهان پشمکهای یزد، بیسکویت های املریش و آقشره های^{۱۲} «بُر دو» و «موزیخ»، با بریف شعران میزهای اول شب شما را زینت داده و کبکها، تیکهها، انواع ماهبهای رودخانه ای و دریایی، پلوه های شگون و خیرشهای رنگارنگ با میوه های گرمسیری و شیرینهای خانگی به شما و اولاد شما زهدت. خوابهای سنگین و لذیذ می دهند، در همسایگیهای شما هم بعضی هستند که به آنها «ماد» و به آنها هم «پدر» خطاب می کنند.

با شمارهای^{۱۳} درآمده، گونه و شقیقه های فرو رفته، در اطافهای سرد و تاریک، در صورتیکه سقفهای گلیشان چپکه و یا ریزش می کند. با لباسهای نازک و کهنه و لعافهائی که کافی برای حفظ حرارت نیست. روی گیلیم، حصیر، یا در زمین خشک با دستهای قرمزش، یا مادرانه اطفال بی پدر خود را و یا پدرا نه بچه های بی مادر خودشان را — همانطور که شما جگر گوشه هاتان را در آغوش می کشید — در آغوش می کشند. و در شادی، قسرت، خوشی و سعادت آنها همان سعی شما را دارند. هبست اجتماعیه دیگر تخبّت را نتوانسته است از آنها بگیرد.

بلی اینها هم بچه هاشان را می بوسند، می بویند نوازش می کنند و در جواب آن شوالها، که من از شرح دادن تمام آنها عاجزم و البته رفت شما هم به من اجازه نمی دهد، با چشمهای پُر اشک دست به سر اطفالشان کشیده می گویند: «غصه نخور، ما هم فردا پلومی پزیم!»

بطور خلاصه باید آن سؤالات این باشد:
مادرا امروز یک قمقمه پلو از خانه این آقای همسایه مون آورده بودند، می فروختند؟
آقا جان! امروز برای یکی از هشاگردیهامان نوکرشان نهار آورده بودی، یک خورشیدی داشت اسمش مُتَلَمِج (مُتَلَمِجین)^{۱۴} بود؟
تته! این چیزهای گرد پهن که سرخ می کنند توش هم یک سوراخ دارد اسمش چپه^{۱۵}؟
خانم! امروز صبح یک بوی سیر داغ نخووی می آمد.
آبجی!^{۱۶} یادت هست ما آن وقتها، آن پیش پیش ها یک شب پلوی قیته پختیم؟

بابا جون! من هیچ خودم از اینها خوشم نمی آد. اما بیش را که می شنوم تنم میگز می گنه^{۱۷}، تنم بی خود بی خودی می لرزه، خانم جان! پس این نمست ها را کی به این مرد ما می دهد؟
البته مادر با گلوی گرفته می گوید: خدا.
— خانم جان! مگر ما خدا نداریم!!

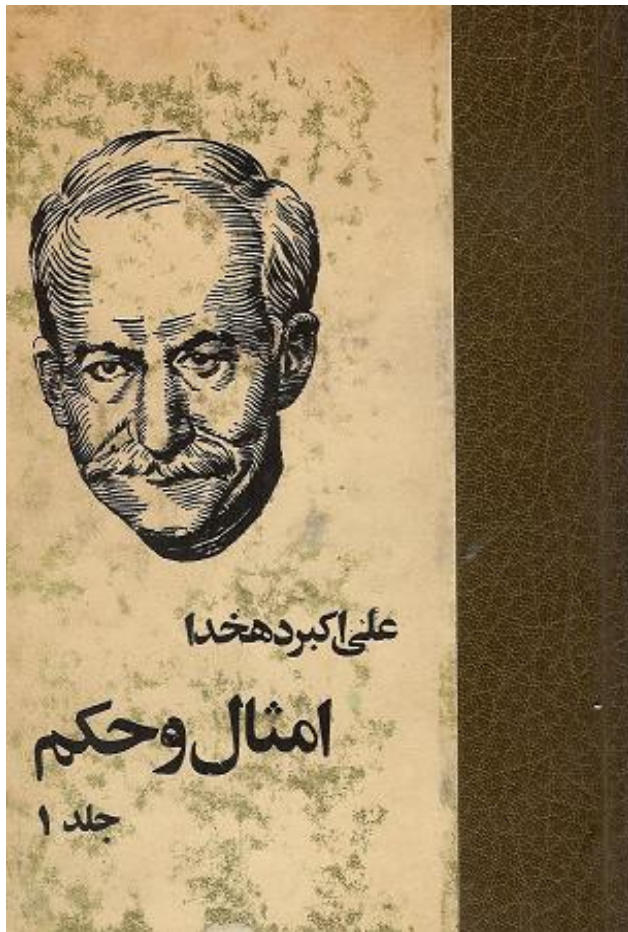
بله مادر یا پدر (چه فرق می کند؟) دستهای لرزان خود را به سرو موی این گلدسته های باغ زندگی، این قشره های عشق و امید، این منتهیای عصمت^{۱۸} و بی گناهی، و این صورتهای کوچک خدا و مظلومین بزرگ هبست اجتماعیه کشیده می گوید: «ما هم فردا شب پلو می پزیم».

امشب با وزش آخرین حرارهت های نفس خود بچه اش را در روی سینه خود گرم کرده و فرداشب آخرین پارچه لباس پشمی تخشین خود را در بازار می فروشد. برنج گران است. روشن زیرخش بالاست. هیزم، نمک، زغال لازم است.

اگر آن بچه نمی دانده شما می دانید. مادر با این پول کم چه می خورد، چه می پزد؟
 قدری پلنچر خشک^{۱۹}... کمی لوبیای سفید. خام و پخته بچه خویش را امشب به این غذا گول می زنند، فردا به امید زلفت، رحمت، انسانیت و مسلمانی شما از خانه بیرون می آید.
 این پلو نیمه شادگلک است. این کلمه در «توصیف» «مقامات» و در «دُرّة نازبه»^{۲۰} نیست، اما آقایان، چنین معنی را می رساند. آن هم، در این پایتخت، در این سواد اعظم^{۲۱} و در این قبه اسلام^{۲۲}.
 شاید برای غارت زدگان همدان و بروجرد کلمات دیگر باشد که در قاموس^{۲۳} از آن اسم نبرده اند.
 من و هله داده بودم که شما را بخندانم. اما امروز نفهمیدم چطور شد حاشیه رقم^{۲۴} حاشیه رفتن عرب نیست. فرض کنید حاضر شده اید در مدرسه امامزاده زیند^{۲۵} یک صفحه شرح گفته^{۲۶} بخوانید. بعد از چند کلمه شروع به درس بکنفیه خردار می شوید از: «زکوة»، «ظفر» همراهِ استادی رفته اید به ورنانداز کردن طول و عرض غقول^{۲۷} عَشْرَه^{۲۸}، از آنجا به متغی شَدْب^{۲۹} فَلَيْك قَمَرَو بَطْنِ مَقْتَر^{۳۰} فَلَيْك بَرِيح، و از بیراهه انداخته اید تا قمر طبقه هفتم آرض و از آنجا راست تا نورک پیوه گاو و ماهی^{۳۱} شاهر می فرمایید^{۳۲}:
 خوشتر آن باشد که سیر دلبران گفسته آید در حدیث دیگران. (دخو)

۵- فر شماره پنجم روزنامه ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدیر الممالک کشفیه ۱۷ صفر ۱۳۳۱ هـ. ق. برابر با ۲۵ ژانویه ۱۹۱۳ م. و ۵ دلو سیقانئیل ۱۲۹۱ هـ. ق. - عین

این مقاله بار دیگر در شماره اول روزنامه شفق سرخ (پنجمشنبه ۱۶ صحت ۱۳۰۰ هـ. ق. برابر با ۲۷ صیبه ۱۳۴۰ هـ. ق. و ۳۰ آبان ۱۹۲۲ م.) (ص ۱) چاپ شده است.
 ۱- دیگ و دیگ بزرگ و دیگ و دیگ سفیدی که در آن پُشتاب و هیره نهند و برند. توتماً آلات و آذوقه آشپزخانه.
 ۲- شوربا شدن، شوربا شدن، از حالت طبیعی خارج شدن پلو هنگام طبخ به سبب آب بسیار همانند آتش شدن پلو از بسیاری آب که در آن ریزند.
 ۳- وارفتن، جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر چنانکه یا شدن برنج در طبخ پلو بر اثر بسیاری آب آن.
 ۴- نیمه شادگلک، غذائی بی روغن و بی گوشت یا کم گوشت که فقیران برای جلوگیری از بهانه فرزندان در تقاضای غذا بزنند.
 ۵- گلی هم کردن، سرهم کردن. آماده و جبرو رو برآوردن به هرنوعی که هست.
 ۶- عالم قز، جهانی که در آن آدمیان چون گزات فر پُشت آدم ابرایش بیرون شدند و عدای تمامی آنان را به قرار و احترام به وجود خویش واداشت.
 ۷- مقامات، کتابی است از تاجیک الزمان همدانی و اولین کتاب مقامه در زبان عربی با شکلی کامل در مقامه نویسی، که این فرزند آغاز کرده بود.
 ۸- بدیع الزمان، احمد بن حسین همدانی از دانشمندان و متبحران در علم ادب عرب. معاصر صاحب بن عباد و صاحب تألیفات چند. بمقوفی در ۳۹۸ هجری قمری.
 ۹- تاریخ مجسم، تألیف قدیب خبث الله قزوینی در تاریخ ایران با نثری قش و تفکلفانه.
 ۱۰- وصفاف، اصیب عبدالله شیرازی ملقب به وصفاف الحضرة مؤلف تاریخ وصفاف مولود در ۶۶۳ هجری در شیراز.
 ۱۱- نظم مقام، میرزا ابوالقاسم پسر میرزا حسین قراقرانی وزیر عباس میرزا و محمد شاه قاجار ادیب و شاعر و منشی و مؤجد سبکی خاص در نثر فارسی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ هـ. ق.).
 ۱۲- قشره، شیره و آب میوه ها، همانند لیمو که با فشار برآرد.
 ۱۳- گماری رگ و ریشه های گوشت.
 ۱۴- قشچین، قسمی خویش که از گوشت و روغن و آرد و قش و مگر و خال بادام و پسته و خال تاریخ تهیه کنند.
 ۱۵- مراد شامی یا کوته شامی است.



۱۶- آجی، خواهر (لغت ترکی است).
 ۱۷- گلپز گز کردن، احساس درد و رنج غیر ممتد و متناوب در اندام کردن.
 ۱۸- حصت، پاکدامنی.
 ۱۹- پلنچر، گندم پخته و پس از خشک گشتن با صفتل خرد شده.
 ۲۰- دُرّة نازبه، کتابی است درباره تاریخ نادر شاه افشار از میرزا مهدیخان استرآبادی منتشر نادر.
 ۲۱- سواد اعظم، شهر بزرگ.
 ۲۲- قبه اسلام، لقب شور «بلخ» و نیز «همره» بوده و نتیجتاً به مناسبت بر طهران مطلق شده است.
 ۲۳- قافور، مطلق کتاب لغت، و اختصاصاً کتاب لغتی که فیروز آبادی محمد بن یعقوب بن ابراهیم (متوفی به سال ۸۱۶ هـ. ق.) از لغت عربی تألیف کرده است.
 ۲۴- حاشیه رفتن، از اصل به فرج برداشتن در سخن.
 ۲۵- امامزاده زیند، آرامگاه زینب علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) واقع در باقر طهران.
 ۲۶- شرح گفته، به نام زوضیه الیهیه شرحی است که شهید ثانی بر لغت و تفسیریه شهید اول نوشته است و از کُتب درسی غلاب است.
 ۲۷- غقول عَشْرَه، غظلهای دهگانه فرشتگان. متوسطاتی که رابط میان ذات شجره و شجره است و چون از عقل خود عقل حوم و ظک اول بوجود آمد و از عقل دوم عقل سوم و ظک دوم صادر شد و به همین گونه تا عقل هفم و ظک هفم.
 ۲۸- شَدْب، برآمده، برجسته.
 ۲۹- بَطْنِ مَقْتَر، شکم گد و فرورفته.
 ۳۰- اشاره است به اعتقاد قدما که زمین بر پشت گاو و گاو بر پشت ملعی و ماهی در دریای اعظم شناور است.
 ۳۱- شعر از منتهی مولوی است.